



# نواندیشی مکتب اصفهان

## و

# آیت الله العظمی حاج رحیم ارباب

گفت و گو با دکتر محمد باقر کتابی

سیاسی شماست. امروز می‌خواستیم با اندیشه‌ی حاج آقا رحیم ارباب آشنا شویم و این از زبان شما که همیشه در مسجد ایشان نماز جماعت می‌خواندید و به ایشان ارادت داشتید، شنیدنی و آموختنی خواهد بود. زیرا که ایشان شخصیت پنهانی دارند و مثل کوه یخی می‌ماندند که شاید یک‌دهم آشکارش را هم مردم نشناختند، چه برسد به آن نه دهمش که زیر آب است و دور از دسترس اندیشه‌ما.

□ بله، من به ایشان خیلی ارادت داشتم. من دوست ندارم که از خودم تعریف کنم، ولی مولانا، بسیار زیبا می‌سراید که:

مادح خورشید مداح خود است که دو چشم سالم و نامرند است معمولاً ما این طور هستیم. چون خودمان که چیزی نداریم، خودمان را به شخصیت‌های خیلی بزرگ می‌بندیم و از آنها کسب و جاهت می‌کنیم. من دلم نمی‌خواهد این گونه باشم، ولی چاره‌ای ندارم. واقعاً از کودکی به فکر بودم که افرادی را انتخاب کنم که اینها انسان باشند، انسان واقعی. در زمان کودکی تا جوانی و بعد از جوانی ما، چند نفر در روحانیت زبده بودند. یکی از آنها مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی ارباب بود، یکی مرحوم طیب و حکیم حاج میرزا علی آقای شیرازی بودند، یکی دیگر هم مرحوم حاج شیخ مهدی نجفی، دایی خود من بود که یادم هست آن وقت‌ها می‌گفتند

از همد مردم اصفهان است. از بزرگان دیگر، مرحوم حاج ملاحسینعلی صدیقین در اصفهان بود و دیگر از مرحوم محمدباقر الفت بزرگ می‌توان نام برد که او هم از انسان‌های عجیبی بود که ناشناخته ماند.

در قطب سیاسی، ممکن است آدم خیلی‌ها را دوست داشته باشد، ولی کسی که مورد عنایت همه بود و معمولاً هم مردم آن زمان، خصوصاً افراد بصیر دوستش داشتند، مرحوم دکتر محمد مصدق بود و بعدها مرحوم آیت‌الله طالقانی، که به ایشان هم خیلی ارادت داشتم و کراراً می‌شد که به تهران می‌رفتم و در زندان‌هایی که ایشان بودند و یا در دادگاه محاکمات ایشان شرکت می‌کردم.

من به هیچ وجه لایق دو قطبی که عرض کردم نبودم. مگر این که بگویم محب

اشاره: دکتر سید محمد باقر کتابی، در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در اصفهان به دنیا آمد. وی پس از گذراندن دوره متوسطه در دبیرستان‌های صارمیه، سعدی و ادبیه لیسانس خود را در سال ۱۳۳۲ در رشته حقوق از دانشگاه تهران اخذ کرد. سال‌های دانشجویی وی در بحبوحه مبارزات دکتر محمد مصدق و کودتای ۲۸ مرداد گذشت. پس از آن وی در اصفهان، در دبیرستان‌های هاتفه، قدسیه و هراتی تدریس می‌کرد. در مرحله بعدی تحصیلات عالی خود، به خاطر دلبستگی و گرایش به مباحث عرفانی و ادبی، تغییر رشته داده و سرانجام دکترای الهیات، عرفان و ادبیات فارسی را در سال ۱۳۴۷ از دانشگاه تهران دریافت کرد و بعدها ادبیات عرب، ادبیات فارسی و متون عرفانی را در دانشگاه اصفهان تدریس می‌کرد. ایشان پس از بازنشستگی نیز با دانشگاه اصفهان همکاری داشته و تدریس متونی مانند مثنوی مولانا، حدیقه سنایی، غزلیات حافظ، نهج البلاغه و تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی را به عهده دارد. دکتر محمد باقر کتابی از شاگردان نزدیک حضرت آیت‌الله العظمی حاج رحیم ارباب بوده و بیست و هشت سال از محضر درس آن استاد عرفان و فقه و ریاضیات، بهره‌مند شده است. این گفت و گو بهانه‌ای است برای یادکردن آن حکیم و عارف فرزانه.



□ آقای دکتر کتابی! شاگرد شما مهندس میثمی، در خاطراتش از شما به عنوان شخصیتی که الگوی اخلاقی، دینی و تربیتی ده‌ها هزار دانش‌آموز ایران و هزاران فارغ‌التحصیل دانشگاه اصفهان و صنعتی بوده‌اید، یاد کرده است. وی دو مؤلفه برای شخصیت شما قائل است؛ غیر از دینی بودن و ملی بودن و اخلاقی و مذهبی بودن، شما به دو شخصیت فرهیخته ارادت داشته‌اید، یکی مرحوم حاج آقا رحیم ارباب بوده و دیگری مرحوم دکتر محمد مصدق. البته این گزینش نشانه‌ای از جهت‌گیری‌های فکری و

و دوستدار اینها بودم، ولی هر چه فکر می‌کنم چه تناسبی با آقای ارباب می‌توانستم داشته باشم، خودم نمی‌دانم. همچنین در قطب سیاسی هم من هیچ گاه لایق نبودم که خودم را به این بزرگان منسوب کنم، ولی اینها را دوست می‌داشتم. به خصوص به آیت‌الله ارباب عشق می‌ورزیدم. تقریباً حدود بیست و هشت سال، هر وقت که ممکن می‌شد در خدمت ایشان باشم، می‌رفتم و در نماز ایشان و پای خطبه‌های ایشان و از ارشادهای ایشان بهره‌مند می‌شدم؛ و گاه در خانه ایشان، ساعت‌ها سؤال‌هایم را از محضرشان می‌پرسیدم و ایشان کریمانه پاسخ می‌فرمودند. حتی یک وقت از آقا خواهش یک درس کردم. ایشان پذیرفتند که "شرايع" را که در فقه است، تدریس کنند. البته من اول به فکر منظره حاج‌ملاهادی سبزواری بودم، ولی ایشان ترجیح دادند که شرايع را شروع کنیم. البته این درس‌ها ادامه نیافت، زیرا بینایی ایشان در این اواخر، آن‌طور که یادم هست از سال ۴۳ و ۴۴، کم‌شد و بعد کم‌کم بینایی خود را از دست دادند. بعد هم بیماری‌های دیگری برای ایشان پیدا شد و طبعاً تدریس برای ایشان دشوار بود. البته من گاهی خدمتشان می‌رفتم. ایشان روی تخت خوابیده بودند، بینایی هم نداشتند و واقعاً از بیماری‌های متعدد در رنج بودند، با این همه، خلق و خوی تدریس و تهذیب و تعلیم را حتی در بستر بیماری هم از دست نداده بودند.

خوب به خاطر دارم که استاد علامه مرحوم جلال‌الدین همایی، بارها به دیدن ایشان می‌آمدند. ولی مثل این که به دریایی رسیده باشند، زانوی ادب بر زمین می‌زدند. با این که مرحوم حاج‌آقا رحیم ارباب نابینا بودند، ولی پاسخگوی مسائل فلسفی و پرسش‌های حضرت استاد همایی می‌شدند. ایشان همواره حاضر‌الذهن بودند و شعرهای منظومه را از بر می‌خواندند. مرحوم حاج‌آقا رحیم غیر از معارف اسلامی، از فقه و اصول و ادبیات و فلسفه و کلام و حکمت و عرفان، در ریاضی هم استاد مسلم بودند، چه در نجوم و هیئت و چه در اصل ریاضیات.

■ ظاهراً امتیازی که حاج‌آقا رحیم بر دیگر مراجع داشتند، این بود که ایشان هیچ وقت از لباس روحانیت استفاده نمی‌کردند، دوم این که هیچ وقت رساله‌ای ننوشتند، سوم این که وجوهات هم دریافت نمی‌کردند، چهارم این که نماز جمعه را واجب عینی می‌دانستند. حالا شما می‌توانید توضیح بدهید که دلایل پنهان آن چه بوده است؟

□ من خیلی کوچک‌تر از این هستم که درباره ایشان سخنی بگویم، ولی باید یادآور شوم که ایشان افتخار شاگردی سه استاد بزرگ را داشتند، یکی مرحوم جهانگیر خان قشقایی بود، که شرح حالش را برای من طی یکی دو روز، به‌طور مفصل می‌فرمود و من یادداشت می‌کردم. در رساله دکتری خودم، رجال اصفهان (جلد اول) بخشی از آن را آورده‌ام. همیشه هم ایشان از حضرت مرحوم قشقایی به مرحوم خان تعبیر می‌کردند و می‌گفتند: "مرحوم خان این جور می‌فرمود." از آنجا که مرحوم جهانگیر خان خودشان ایلی بودند و وقتی وارد حوزه درس و بحث شدند، عمامه به سر نگذاشتند و همواره با همان کلاه پوستی ایلی بودند، احتمال می‌دهم که حاج رحیم ارباب در این کار اقتدا به استاد بزرگوارشان کرده باشند. حتی روزی این را خودشان با تبسمی که همیشه بر لب داشتند، برای من گفتند. آن روز در شرح حال مرحوم جهانگیر خان برای من گفتند که "یک‌روز صبح زود دیدم که در خانه ما را می‌زند، رفتم بینم کیست، دیدم مرحوم خان است، گفتم: "آقا بفرماید داخل" گفتند: "رحیم، دیشب خواب دیدم عمامه‌ای شده‌ای، آدمم بینم نکند شده باشی" البته این را با خنده می‌گفتند. چون بعضی به ایشان

ایراد می‌کردند که "آقا چرا شما که در سلک روحانیت هستید، عمامه ندارید؟" مثل استادشان کلاه پوستی می‌گذاشتند. آن آقا گفت: "اگر خدا در روز قیامت از شما پرسد که چرا این کار را نکردید، چه جواب می‌دهید؟" ایشان پاسخ دادند: "اگر می‌گذاشتم و خدا از من می‌پرسید، چه تناسبی با این لباس داشتی؟ آن وقت نمی‌دانستم چه جواب بدهم."

در زمان ایشان مراجع بزرگی زندگی می‌کردند، از جمله مرحوم آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی، مرحوم حکیم، مرحوم آیت‌الله خویی و مرحوم آیت‌الله

**استاد علامه مرحوم جلال‌الدین همایی، بارها به دیدن ایشان می‌آمدند ولی مثل این که به دریایی رسیده باشند، زانوی ادب بر زمین می‌زدند. با این که مرحوم حاج‌آقا رحیم ارباب نابینا بودند، ولی پاسخگوی مسائل فلسفی و پرسش‌های استاد همایی می‌شدند. ایشان همواره حاضر‌الذهن بودند و شعرهای منظومه را از بر می‌خواندند. مرحوم حاج‌آقا رحیم غیر از معارف اسلامی، از فقه و اصول و ادبیات و فلسفه و کلام و حکمت و عرفان، در ریاضی هم استاد مسلم بودند، چه در نجوم و هیئت و چه در اصل ریاضیات**

حاج‌آقا حسین بروجردی که دیگر تقریباً منحصر به فرد شده بودند. شاید ایشان فکر می‌کردند که رساله نوشتن با وجود رساله آقایان لزومی ندارد، ولی هر کس می‌آمد و از ایشان می‌خواست که از فتاوی خودشان بگویند هم دریغ نداشتند. حتی یادم هست در بحث ارث همسر، ایشان معتقد بودند که همسر از تمام ماترک مرد سهم می‌برد. اگر هم کسی فتاوی خودشان را می‌خواست، به‌طور مفصّل بیان می‌فرمودند. آیه قرآن را می‌خواندند که: "ولهن الربع مما ترکتم" و استدلال آیه‌ای می‌کردند، ولی نمی‌نوشتند. نه تنها فتوا نوشتند، بلکه کتاب هم نوشتند. در عین حال، با وجود معارفی که در سینفا ایشان بود، علامه همایی می‌فرمودند که "من اعتقاد راسخ دارم که در کل حوزه‌ها فعلاً در مقام جمع‌الجمعی مثل حاج‌آقا رحیم ارباب وجود ندارد، آن‌چنان که تمام معارف را در حد استادی بدانند."

همچنان که آن دو استاد بزرگوارشان، مرحوم خان و مرحوم آخوند کاشی کلمه‌ای ننوشتند، ایشان هم ننوشتند. شاید هم اصلاً نمی‌خواستند. نمی‌دانم این را با چه بیانی بگویم، ولی در اعمال و احوال زندگی ایشان می‌دیدم که اصلاً نمی‌خواستند مطرح باشند. نمی‌خواستند که عنوانی داشته باشند. خودشان روزی به من گفتند: "آقا، چه نعمت بزرگی است خمول" و خمول یعنی گمنامی. گویی صدایشان همین حالا در گوش من است.

■ همان‌طور که قبلاً از شما شنیده بودیم، ایشان شیفته مشوی مولانا

بودند و در مثنوی صاحب نظر بودند، شاید فکر می کردند که مثنوی بهترین تفسیر قرآن و "فقه الله الاکبر" است. یعنی در حال و هوایی بودند که فقه اصغر را نشان خودشان نمی دانستند که رساله بنویسند. آیا احتمال می دهید این طور باشد؟

□ نه، به نظرم نمی آید که این طور باشد. چون وقتی درباره مباحث عرفانی صحبت می کردند، توجهشان بر مثنوی و آثار مولانا بود، نه روی فقهی که ما می گوئیم. چون فقه یکی از اعمال عبادی است، عمل است. اگر هم گوشه‌ای از آن

**بعضی به ایشان ایراد می کردند که "آقا چرا شما که در سلک روحانیت هستید، عمامه ندارید؟ اگر خدا در روز قیامت از شما بپرسد که چرا این کار را نکردید، چه جواب می دهید؟" ایشان پاسخ دادند: "اگر عمامه می گذاشتم و خدا از من می پرسید، چه تناسبی با این لباس داشتی، آن وقت نمی دانستم چه جواب بدهم."**

**در فقه درباره چند چیزی که تقریباً می شود گفت به تعبیری "خلاف مشهور" بعضی از فقها بود نظراتی داده بودند**

راجع به نماز و ادب حضور و عرفان باشد، آن مربوط به چیز دیگری است. حاج آقا رحیم، یک دوره فقه در نظرشان بود. هر گوشه‌ای از فقه را از ایشان سؤال می کردی، با کمال استدلال جواب می دادند و تا آخر عمر هم حاضر نبودند که تغییر بدهند، چون مدت‌ها زوی آن مسائل اندیشیده و کار کرده بودند. حتی یک دفعه من از ایشان پرسیدم که آقا، چه دلیلی دارد که متنجس، منجس باشد؟ ایشان آیه قرآن را خواندند که: "والرجز فاهجر" ما به ایشان گفتیم: "رجز شاید پلیدی معنوی باشد." گفتند: "عجالتاً گردنمان بار آمده" و من از این بیانشان احتمال می دادم که برای خودشان مسلم نبود که متنجس، منجس باشد، ولی احتیاط می کردند، واقعاً هم نجس می دانستند، ولی مثل این که برایشان مسلم نبود.

نه، این جهت نیست، واقعاً فکر می کردند به اندازه کافی درباره فقه، کتاب و رساله هست، جهات دیگری را باید پیگیری کرد. آنچه به نظر ایشان خیلی مهم بود، تقوا و کمال انسانیت بود. آن عرفان واقعی و انسان شدن بود، اینها به نظرشان مهم بود و اصلاً تعالیمشان بر همین اساس بود. اگر هم ما درباره مثنوی از ایشان می پرسیدیم، خیلی عالی تفسیر می کردند. حتی من یک دفعه در حین درسشان یک شعر پرسیدم. ایشان به من امر کردند چند بیت از مثنوی را همان جا بخوانم، که من همان جا در حوزه درس فقهشان، ابیاتی از مثنوی را خواندم، به خصوص

این بیت یادم هست که:

ای بسا کس را که صورت راه زد

قصه صورت کرد و بر الله زد  
به نحو بسیار عالی این بیت را تفسیر کردند. تفسیرشان رفت روی داستان موسی (ع) و رفتن پیش شعیب (ع) که در قرآن هم هست. هسته مرکزی اش این بود که موسی از مدین به فلسطین (در بیابان امین) برگشت، که زن و احتمالاً یک پسر بچه همراهش بودند. زنش هم باردار بود، در آن تاریکی و غربت، از دور آتشی دید، "انی انست ناراً" بعد گفت که بروم ببینم یا آتشی بیاورم. "او اجد علی النار هدی" یا کسی را آنجا پیدا کنم. آتش که "صورت" بود، راه موسی را زد، ولی همان طور که می رفت، خطاب رسید، "فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس الطوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی" سر از خدا درآورد. "ای بسا کس را که صورت راه زد"، "قصه صورت کرد"... رفت آتش بیاورد، ولی "بر الله زد" و سیرت را پیدا کرد. ■ بفرمایید نوآوری‌هایشان در فقه چه بود؟ گویا راجع به زن و نیز بانکها نظرات متفاوتی داشتند. مثلاً می گفتند در اقتصاد امروزی نمی شود با بانک کار نکرد. از یک افق بالاتری نسبت به بانکها نگاه می کردند. اگر راجع به زن، ارث، نماز جمعه، لعن و صلوات و موارد دیگر چیزهایی به خاطر دارید، توضیح بدهید.

□ بله، در فقه درباره چند چیزی که تقریباً می شود گفت به تعبیری "خلاف مشهور" بعضی از فقها بود نظراتی داده بودند. یکی ارث زوجه بود که من عرض کردم. عقیده‌شان این بود که زن از همه چیز سهم می برد، حتی از زمین و آیه را استدلال می کردند. دیگری پاک بودن اهل کتاب بود. یکی هم وجوب عینی نماز جمعه بود که سرسختانه بر این عقیده پای می فشردند و همیشه نماز جمعه می خواندند. خطبه‌هایشان هم از تجالی بود و معمولاً به عربی و بیشتر هم راجع به تقوا و حسن خلق و مهرورزی.

■ من یادم هست بیشتر مخالفت‌هایی که از جانب علمای سنتی با ایشان می شد این بود که ایشان نماز جمعه را واجب عینی می دانستند و می گفتند که اهل سنت هم همین طورند و ایشان را از اهل سنت می دانستند.

□ ما به کرات این جمله را از ایشان می شنیدیم که می گفتند: "و من الأسف متروکيه هذه العبادة العظيمة الشريفة و ترکها موجب لظن العامه علينا فینعی اهتمامنا بها والتفاتنا علیها" گفتند این موجب شده که عامه ما را نکوهش کنند. بیشترین توجه ایشان به صاحب رسائل و صاحب حدائق و شهیدانی بود که از اعلام فقه‌های شیعه بودند و نماز جمعه را واجب عینی می دانستند. جهت دیگرش این بود که ایشان عقیده داشتند که بین شیعه و سنی فاصله نیندازیم. با هم اتفافی داشته باشیم و جدل و جدال در بین نباشد و به همین عقیده "وحدت کلمه" که پس از انقلاب مورد توجه امام (قدس الله نفسه الزکیه) قرار گرفت، خیلی اهتمام داشتند. می گفتند ما کاری نکنیم که بینمان شقاق و جدایی باشد و این طعنی است برای دشمنان اسلام.

■ همه معتقدند که انقلاب اسلامی از نماز جمعه شروع شد و نماز جمعه سلول‌های حکومت اسلامی بود و آغاز آن هم می رسد به حاج آقا رحیم ارباب و بعد هم آیت الله منتظری و آقای طالقانی که حتی در زمان طاغوت هم نماز جمعه می خواندند.

□ بله، یادم هست اولین امام جمعه پس از انقلاب، آیت الله طالقانی بود که ما

هم پشت سر ایشان اقتدا کردیم.

■ پیش از انقلاب هم در مسجد نارمک نماز جمعه را شروع کردند، بعد آقای واحدی در سال ۱۳۴۰ ادامه داد.

□ من حتی شنیدم که در خود زندان هم نماز جمعه می خوانده اند یکی دیگر از نظرات خلاف مشهور ایشان هم راجع به سهم امام بود که می فرمودند سهم امام را هم به سادات بدهید که البته شما فرمودید. راجع به خمس هم نظر متفاوتی داده بودند که بعد از ایشان هم دوتنفر دیگر این فتوا را دادند، یکی حضرت امام خمینی (رحمه الله علیه) و یکی هم حضرت آیت الله بهجت (سلمه الله). این دو هم عقیده داشتند که سهم سادات هم اجازه می خواهد. یعنی سهم سادات و سهم امام، هر دو اجازه می خواهد و این مسئله ساده ای نیست. عقیده مرحوم آیت الله ارباب این بود که حتی سهم امام را هم به سادات فقیر بدهید و به غیر سید ندهید. این هم چیزی بود که بارها من از ایشان شنیده بودم.

■ دلیلشان چه بود؟

□ شاید درباره خمس ناظر به آیه هفتم سوره حشر که می فرماید: "قلله و للرسول و لذی القربی والیتیمی والمساکین..." فتوا داده بودند. شاید عطف به همان ذریه باشد، ولی من مطمئن نیستم. گاهی که در محضرشان بودم و افرادی سهم امام می آوردند، مرحوم ارباب خیلی تمایل داشتند که افراد خودشان بپردازند. می گفتند که "اول بروید در فامیلتان پرس و جو کنید، بعد از همسایه هایتان، دوستانتان را هم واریسی کنید، سهم امام را به دست خودتان به آنها بدهید که احتیاج دارند."

من به خوبی یادم هست روزی که می خواستم به مکه بروم، رفته بودم از ایشان خدا حافظی کنم، آقای آنجا نشسته بود که خیلی پول آورده بود تا به عنوان خمس یا سهم سادات یا سهم امام تقدیم ایشان بکند. ایشان بارها به آن آقا گفتند که "این کار را خودت بکن." بعد من بلند شدم که بروم. گفتیم که "آقا من می خواهم بروم مکه، آمده ام خدا حافظی کنم"، نه این که برای من بلند شوند، بلکه برای ورود و خروج همه از سر تواضع بلند می شدند مثل همیشه برای من هم بلند شدند. چند قدم هم آمدند. من خدا حافظی کردم. گفتیم: "آقا! من هم یک مبلغ جزئی می خواستم تقدیمتان کنم، ولی حال که دیدم از ایشان نگرفتید، من هم عرضی ندارم." بعد ایشان مقداری پول از جیبشان درآوردند و به من گفتند: "این را هم بگذارید روی پول خودتان. چرا از همسایه هایتان غافل اید، بروید و به ایشان بدهید."

■ یک شاهد عینی هم بوده که پول برده نزد حاج آقا رحیم ارباب ایشان گفتند: "شما چون در مردم هستید، و دانش مردمی تان بیش از ماست و بهتر موارد مصرفش را می دانید، بروید خودتان اقدام کنید."

□ شاید این چیزی بود که من در محضرشان شاهد بودم. خودشان به هیچ وجه تمایل نداشتند که حالت تعین پیدا کنند. دوست داشتند که تدریسشان بجا باشد و تهذیبشان هم بجا. بیشتر در وادی اخلاق و فضیلت اخلاقی سیر می کردند، به این نیت که مردم به سوی مهرورزی سوق پیدا کنند و همدیگر را دوست داشته باشند. توجهشان بیشتر روی سلوک عرفانی بود تا علمی. واقعاً علم به تنهایی برای ایشان شمر نمی نمود. شاید شیفته همین اندیشه سنایی بودند که:

'علم کز تو را بنستاند

جهل از آن علم، به بود بسیار'

هر گز هیچ گونه تکبر علمی در ایشان دیده نشد. معمولاً از افراد سؤال هم

می کردند، طوری که تصور می شد چه طور ایشان از آن آقا این سؤال را می کنند؟ ولی واقعاً از سر صدق و صفا سؤال می کردند. ایشان از افرادی بودند که به هیچ وجه ذرهای از ذرایب اخلاقی مثل حرص، بخل و تکبر در ایشان نبود و از آن افراد ممتاز و کمیاب جامعه انسانی بودند که اصلاً زاویه تاریک بدبینی در روحشان نبود. جز نیکویی، زیبایی و خیر چیزی در آینه ذات ایشان منعکس نشده بود. وجودشان کانون گرم مهر و محبت بود. فروغ مهر و ایثار بود. بهراستی آفتابی - که برای مردمان عادی نامرئی است - در فضای هستی ایشان تابیده بود، و این همان روزنه

**تدریس فلسفه ملاصدرا در اصفهان به عهده  
همین دو ستاره بزرگ، یعنی مرحوم  
جهانگیرخان قشقایی و آخوند کاشی بوده  
است. این دو بودند که میراث فرهنگی  
ملاصدرا را به دیگران رساندند**

**شاید جهانگیرخان قشقایی اولین کسی است  
که در قرون اخیر نهج البلاغه را در حوزه ها  
آورد. هنوز هم نهج البلاغه در میان ما مثل  
وجود خود حضرت امیرالمؤمنین (ع)  
مهجور است**

فروغ بخشی است که بدبختانه روشنائی و حرارتش جز روان معدودی از آدمین را بر خوردار نمی سازد. کم کسانی هستند که به این درجه از خوشبختی رسیده باشند. معمولاً در خانه ایشان به روی همه باز بود. از همه استمالت و دلجویی می کردند. به همه مهر می ورزیدند. ملجأ و مأوا بودند. مجلسشان صدر و ذیلی نداشت. به همه یکسان احترام می گذاشتند.

در یک روز عید در خدمتشان نشسته بودم و هر کسی به دیدنشان می آمد. آن روز رئیس ژاندارمری وقت هم از در وارد شد. ایشان بلند شدند و گفتند: "صبحکم الله بالخير و ان شاء الله مبارک باشد." من نمی خواهم خدای ناکرده در این مقال کسی را تحقیر کرده باشم، ولی کسی بود که حوض منزل ایشان را تمیز می کرد و آب می کشید. عین همین جمله را برای او هم که به دیدنشان آمد گفتند و احتراماً از جا برخاستند. با دیدن این حالات از ایشان، واقعاً شیفته می شدیم و می دیدیم ایشان کسی است که از خود درآمده، آن فضیلت اخلاقی واقعی را پینا کرده و به عرفان واقعی رسیده بود. نمازشان هم همین طور بود. نماز صبح ایشان در ماه رمضان، واقعاً عجیب بود. دعاها و دعاها را در تکیه های افتتاحیه مدتی طول می کشید. اگر گوش دلی باز می شد، مثل این که در و دیوار با ایشان همخوانی می کردند؛ "یا محسن قد اتاک المسیء و قد امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیء انت المحسن و انا المسیء"<sup>(۱)</sup> انگار همه ذرات با ایشان ذکر می گفتند. حتی یک روز کسی درباره نماز طولانی به ایشان گفت: "آقا مگر نه این است که

باید "اضعف مأمومین" را رعایت کنید؟" و آقا این طور پاسخ فرمودند که: "اضعف از من چه کسی؟! من خودم ضعیف تر از همه هستم." به هر حال دیدنی بود. وصف او دیدنی بود، نه شنیدنی.

وقتی این احوالات متعالی حاج رحیم ارباب را درمی یابیم، شگفت زده می شویم که جهانگیرخان قشقایی چه عظمتی داشته که چنین شاگردی تربیت کرده و ایشان هم افتخار و صلاحیت داشته که جهانگیرخان استادش باشد و این قدر رابطه عاطفی با هم داشتند. آیا می توانید آن طور

**علامه همایی می فرمودند که "من اعتقاد راسخ دارم که در کل حوزه ها فعلاً در مقام جمع الجمعی، مثل حاج آقا رحیم ارباب وجود ندارد، آن چنان که تمام معارف را در حد استادی بدانند."**

**ایشان بیشتر در وادی اخلاق و فضیلت اخلاقی سیر می کردند، به این نیت که مردم به سوی مهرورزی سوق پیدا کنند و همدیگر را دوست داشته باشند**

که حاج آقا رحیم از استادش تعریف می کرد، نقاط عطف زندگی و دیدگاه های جهانگیرخان را بیان بفرمایید؟

ایشان خیلی قبل از تولد من فوت شدند، من ایشان را ندیده بودم. وفات ایشان به سال ۱۳۲۸ قمری است، ولی از آنجایی که از خود حاج آقا رحیم شنیدم، می توانم تا اندازه ای برایتان بازگو کنم. آن طور که حاج آقا رحیم می فرمودند، جناب جهانگیرخان از اعظام حکما و اجله دانشمندان اصفهان بودند. وی در سال ۱۲۴۳ قمری چشم به جهان گشودند. اوایل عمرشان تا حدود چهل سالگی در ایل قشقایی زندگی می کرده اند و بعد به اصفهان می آیند. مرحوم استاد همایی برای من نقل کردند که وقتی جهانگیرخان قشقایی برای اولین بار به اصفهان می آیند، چون اهل موسیقی هم بودند، به احتمالی تار خود را می آورند تا تعمیر کنند. به شخصیت بسیار والایی برخورد می کنند و آقای همایی احتمال می دادند که آن شخص مرحوم "هما"، جذ علامه همایی، شاعر توانا و عارف بزرگ بوده باشد. او به جهانگیرخان می گوید: "از این کاری که می کنی به جایی نمی رسی، بیا تو را به مدرسه ای ببرم و آنجا درس بخوان" و ایشان را به مدرسه می برد. بعضی دیگر هم این را نقل کرده اند، ولی آنچه مسلم است، ایشان در میانسالی به اصفهان وارد شده و مشغول درس می شود، ولی طوری درس می خواند که به طرز شگفت انگیزی در فلسفه ملاصدرا ترقی می کند. تا آنجا که این اواخر تدریس فلسفه ملاصدرا در اصفهان به عهده همین دو ستاره بزرگ، یعنی مرحوم

جهانگیرخان قشقایی و آخوند کاشی بوده است. این دو بودند که میراث فرهنگی ملاصدرا را به دیگران رساندند.

■ آیا عینیت مکتبی که به مکتب اصفهان معروف است، همین جریان است؟

□ مکتب اصفهان، در حقیقت دو نحله بوده، یکی مکتب ملاصدرا که حکمت متعالیه است و درست نقطه مقابل اینها، آنها هم دسته ای از حکما بودند که آقای همایی کاملاً این دو مکتب را در چندین جا شرح کرده اند، از جمله در کتابی که به "دو رساله" معروف است. حکمت ملاصدرا را ادامه پیدا می کند و به این دو بزرگوار می رسد و بعد از اینها سه شخصیت دیگر پیگیر این سلسله بودند که من دو تا از آنها را دیده بودم. یکی مرحوم آشیخ محمد حکیم بوده که تا آخر عمر در مدرسه صدر میراث فرهنگی ایشان را تدریس می کرده، شاگردان زبردستی هم تربیت کرده است. یکی هم مرحوم حاج آقا رحیم ارباب که بین این دو خیلی هم مؤاخات و برادری و دوستی بوده است. معمولاً کمتر شب و روزی بوده که این دو همدیگر را نبینند. استاد همایی می گفتند که "من بسیاری از جلسات این دو را درک کرده بودم. هنوز لذتش در کام جانم هست." سومینشان مرحوم آقا شیخ محمود مفید بود که من تدریس اسفار ایشان را به یاد دارم.

■ او هم در مدرسه صدر تدریس می کرد؟

□ بله، مفید هم در مدرسه صدر بود. او هم بسیار دوست داشتنی و دریای اخلاق و تقوا بود. هیچ وادی تعینی از هیچ وجهی نمی خواست. معمولاً عیاشان را چه در تابستان و چه در زمستان بر سر می کشیدند. از مدرسه صدر می رفتند برای زیارت قبور. من یادم هست که گاهی پشت مقبره سید حجت الاسلام نماز مغرب و نوافلشان را می خواندند. بعد یک عده می آمدند، دورشان می نشستند و ایشان صحبت می کردند. هر کسی نسبت به ظرفیتش سوالاتی می کرد. من هر چه به آن روزها می اندیشم، افسوس می خورم.

من آن روز را قدر شناختم بدانستم اکنون که در باختم

با خود می گویم که چرا من هم چنانچه باید و شاید از گنجینه معرفت بزرگوارانی همچون مرحوم حاج آقا رحیم ارباب و مرحوم مفید استفاده نکردم. بزرگانی که متأسفانه نظیرشان امروزه کمتر یافت می شود. من دیدم که حاج آقا رحیم، پشت یکی از کتاب های خود درباره فوت استادشان جهانگیرخان این طور نوشته اند، که من یادداشت کرده ام: "قدر توفی المولی السعید الحمید العالم الجلیل و الفاضل الکامل النبیل الحبر الذی یر الیقا جهانگیرخان ثلاث عشر لیله خلت من شهر رمضان من سنه ۱۳۲۸ و هو فی آداب و مکارم اخلاقه فوق عن اصفه رضی الله عنه و ارضاه و ادخله برحمته فی عباد الصالحین، انه ارحم الراحمین" این طور مرقوم فرمودند، ترجمه اش این است که:

"وفات کرد مولای ما آن سعید حمید، آن دانشمند بزرگوار و آن فاضل کامل، آن عالم نحیر؛ آقا جهانگیرخان، شب سیزدهم ماه رمضان سال ۱۳۲۸ [قمری] و او شخصیتی بود در آداب و مکارم اخلاق بالاتر از این که من بتوانم او را وصف کنم. خدا از او راضی باشد و او را از ما راضی سازد و در زمره عباد صالحینش قرار دهد."

آیت الله ارباب می گفتند که جهانگیرخان، فلسفه ملاصدرا را درس می داد و روزهای چهارشنبه هم نهج البلاغه می گفت. شاید او اولین کسی است که در قرون اخیر نهج البلاغه را در حوزه ها آورد. هنوز هم نهج البلاغه در میان ما مثل وجود

خود حضرت امیرالمؤمنین (ع) مهجور است.

خوب است یکی دو بیت هم از شعر مرحوم جهانگیر خان، که من البته از خود حاج آقا رحیم نشینده‌ام در اینجا یادآور شوم. این ابیات به احتمال قوی از مرحوم جهانگیر خان است.

تا یاد زلف روی تو شد پای بست ما	رفت اختیار عقل و سلامت ز دست ما
از حرف نیستی چو کسی را خبر نشد	عشقت چگونه کرد حکایت ز هست ما
غمگین مشو گر از غمش ای دل شکستهای	کارزد به صد هزار درست این شکست ما
گشتم ز هجر غرقه دریای اشک خویش	تا ماهی وصال کی افتد به شست ما؟!

شاگردان بسیار مریزی تربیت کردند، از جمله ملا محمد جواد آدینه‌ای، آقای ضیاءالدین اراکی که از مراجع بزرگ نجف بود، آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی و شیخ محمد حکیم خراسانی و مرحوم حاج آقا رحیم ارباب. از دانشمندان و دانشگاهیان که در دانشگاه تهران تدریس می‌کردند. یکی هم علامه فاضل تونی بود که در زمان ما بود، البته من هنوز به دانشگاه نرفته بودم، مرحوم سید محمد کاظم عصار، حاج شیخ محمد حسن عالم نجف‌آبادی از علمای بزرگ اصفهان و آقای سید صدرالدین هاطلی کویایی هم بود که ایشان را خیلی درک کرده بودند و ایشان هم از بزرگانی بود که فلسفه و کلام در اصفهان تدریس می‌کرد. هم چنین مرحوم ضیاءالدین درو و محمد داعی الاسلام هم از شاگردان جهانگیر خان بودند.

■ آیا این نحله ملاصدرا که هم جهانگیر خان تدریس می‌کرد و هم حاج آقا رحیم ارباب، گماهو همان چیزی بود که ملاصدرا می‌گفته و درس می‌داده، یا این بزرگواران تبصره‌هایی هم داشته‌اند؟ سؤال دوم من این است که نحله صدرایی و آثارش چه نقشی در حوزه‌های علمی اصفهان و ایران داشت؟ همچنین در فقه، کلام و فلسفه چه اثر و تحولی ایجاد کرد؟ □ من و امثال من خیلی کوچک‌تر از این هستیم که به بیان شاخصه‌هایی که در فلسفه ملاصدرا بود، بپردازیم، ولی آنچه که می‌توان گفت این است که فلسفه ملاصدرا با عرفان و تعالیم اسلامی عجین شده بود. این است که اسمش را "حکمت متعالیه" گذاشته است.

■ آیا می‌توان ترجمه فارسی آن را فلسفه فرارونده دانست؟ □ بله، سه بعد فلسفه ملاصدرا عبارتند از فلسفه عرفان و دین. اینها با هم عجین شده‌اند. طبعاً وقتی که معلم و مدرسی این فلسفه را درس می‌دهد، سلیقه‌های شخصی هم در بیان این مطالب وارد می‌شوند. چون هم مرحوم شیخ محمود مفید که از فلاسفه بزرگ اصفهان بود و هم مرحوم حاج آقا رحیم ارباب، خودشان هم دینی بودند و هم فلسفی. در عین این که معمولاً فلاسفه آزاد فکر می‌کنند، اینها هم می‌خواستند آزاد فکر کنند، در عین حال، سراسر وجودشان را دین فرا گرفته بود. از طرفی نیز به تقوا، یعنی زیبایی معنوی عظیمی رسیده بودند.

خود مرحوم حاج آقا رحیم ارباب نمازی از مرحوم شیخ محمد کاشی نقل می‌کردند که عجیب بود. این مطلب را چند جا گفته‌اند و در کتاب‌ها هم نوشته‌اند. مرحوم شیخ محمد کاشی و جهانگیر خان که هر دو در مدرسه صدر اصفهان زندگی می‌کردند، خانواده نداشتند و همان جا در حجره به سر می‌بردند. حاج آقا رحیم می‌فرمودند که "یک روز آخوند کاشی به من گفت: "رحیم دل‌م بادمجان می‌خواهد" رفتم بادمجان خریدم و آوردم در صندوقخانه حجره. نزدیک غروب

بود که من بادمجان‌ها را پوست‌کندم و روغن آب کردم تا بادمجان‌ها را بیزم. هم‌زمان که بادمجان‌ها را در ماهی‌تابه می‌چیدم، مغرب شد و آخوند به نماز ایستاد. ایشان معمولاً نمازش را در حجره به فرادا می‌خواند و به امامت جماعت نمی‌رفت، گفتوگو در این باره هم بحثی شنیدنی است که اینجا مجال آن نیست. به هر حال ایشان در حجره‌اش به نماز مغرب ایستاد. بعد در نماز آن چنان از خود بی‌خود شده و متصل شده بود که هر کلمه ذکر می‌گفت، تمام کاج‌های مدرسه، درخت‌ها و در و دیوارها با او هم‌زمان می‌شدند و می‌گفتند: "سبح قدوس

## آقای همایی می‌گفتند: "پیش از جهانگیر خان کسانی را که فلسفه ملاصدرا تدریس می‌کردند، مورد اهانت قرار می‌دادند. اما در زمان مرحوم جهانگیر خان که دنیایی از تقوا و دین و فضیلت بود، آن اهانت‌ها کارگر نبود و بعد برداشته شد."

رب الملائکه والروح". ایشان می‌گفت او محو خدا بود و من هم محو نماز او. حاشی در نماز پیدا کرد که تسمه از گرده ما سی کشید. چنان محو نماز او شده که نفهمیدم، صندوقخانه و خود حجره را دود گرفت. وقتی آخوند نمازش را تمام کرد و از آن حال بی‌خودی به خود آمد، گفت: "رحیم! سوخت." گفتم: "بله، آقا سوخت." گفت: "امشب هم بادمجان نمی‌خوریم."

این وصفی بود از نماز آخوند کاشی و حال جذبه ایشان. راجع به آخوند کاشی خیلی حرف‌ها داشتند. مثلاً می‌فرمودند که آخوند از من پرسید: "رحیم! چه طور خدا برای تو اثبات شده؟" من هم چیزهایی گفتم. "ایشان فرمود: "نه، من دیدم، دیدم." آخوند کاشی می‌گفتند که با آن چشم‌دل دیدم. به این ترتیب عرفان و قعی آخوند را می‌خواستند بیان کنند.

■ متشکرم که از جهانگیر خان، آخوند کاشی و شاگردان مکتب اصفهان گفتید، بسیار آموزنده بود، لطفاً اثر خاطرات دیگری از حاج آقا رحیم ارباب دارید، بفرمایید؟

□ خاطرات بسیاری از حاج آقا رحیم دارم. من همیشه دوست داشتم نزدیک ایشان بایستم، خیلی نزدیک. در یک شب تابستانی که من لباسم را در می‌آوردم، فقط با یک پیراهن، پست سر ایشان برای نماز ایستاده بودم، آن هم روی پست بام مسجد حاج آقا رحیم. ایشان در رکعت دوم بود که گفتند:

بسم الله الرحمن الرحيم، قل هو الله احد" بعد ناگهان قطع کردند و گفتند: "بسم الله الرحمن الرحيم. قل یا ایها الکافرون" و تا آخر سوره را خواندند و نماز تمام شد. واقعاً حالا خجالت می‌کشم که چه طور من این حرف را به ایشان گفتم که: "آقا این که شما گفتید، نماز را باطل می‌کند، نمی‌شود از "قل هو الله احد" عدول کرد و از "قل یا ایها الکافرون" شروع نمود. فقه ما می‌گوید اگر "قل هو الله احد یا قل یا ایها الکافرون" را شروع کردید، نمی‌توانید بازگردید، چرا شما برگشتید؟" ایشان لبخندی زدند و به من که خیلی جوان بودم با مهربانی خاصی نگاه کردند و گفتند: "آقا چه کسی از توحید به جحد می‌رود که من بروم؟" آخر جحد یعنی انکار، و این

سبق لسان بود. می خواستم بگویم قل یا ایها الکافرون، گفتیم قل هو الله احد، من این کار را نکردم. مقصودم این است که جواب دادن ایشان با یک دنیا اخلاق و ظرافت بود که آدم جذب می شد. من فکر می کنم غزل لسان الغیب مناسب شان ایشان است که گفت:

مشکل خویش بریر معان بردم دوش  
کاو به تأیید نظر، حل معامی کرد  
واقعا این چند تن از اولیای خدا این گونه بودند، نگاهشان، خنده و گریه و سلوک و اخلاقشان همه مخلصانه بود. تعارف دروغی نمی کردند. همه آنچه که

**گاهی که در محضرشان بودم و افرادی سهم امام می آوردند، مرحوم ارباب می گفتند که "اول بروید در فامیلتان پرس و جو کنید، بعد از همسایه هایتان، دوستانتان را هم واریسی کنید، سهم امام را به دست خودتان به آنها بدهید که احتیاج دارند."**

می گفتند درس بود. اگر آدم بخواهد سلوک داشته باشد، باید این گونه تهذیب کند و تعلیم بدهد. من اینها را باید برای خودم بگویم که خیلی دیر شده است. باید آدم از اینها چیزها یاد بگیرد و عدهای خوشبخت یاد گرفتند.

یکی از ویژگی های ایشان در نحله نواندیشی دینی، "قرآن مداری" و گرایش به ملاصدرا و مثنوی مولوی بوده است. با توجه به این که ملاصدرا از عنصر زمان در متن قرآن پرده برداری نمود، و این که در آن روزها کتاب مثنوی را با نماد جابه جا می کردند که نجس نشوند، ممکن است بیشتر از برداشتهای قرآنی و نواندیشانه ایشان برای ما بگویید؟

اینها سهم من نیست و گفتنش هم شاید جایز نباشد، چون ممکن است از آن برداشتهای مختلف بشود. البته من یک نمونه را با احتمال می گویم. چون اینها روح های بزرگ متعالی هستند که نزدیک شدن به اینها آسان نیست. مثل این که آدم بخواهد در دریای غوطه بخورد. ما در مقابل یک دریا چه حالتی داریم؟ نمی توانیم درست بفهمیم که اصلاً دریا چیست، ولی اگر وارد آن هم بشویم، ممکن است غرق بشویم. من فکر می کنم اینها هم همین طور بودند. مثلاً درباره معراج، معراج چیزی است که به عقیده ما هم روحانی بوده و هم جسمانی. آیاتی هم در این باره داریم. "دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی" یا "سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی". ولی ما به یک درک واقعی از معراج نمی توانیم برسیم. درست نمی دانیم که چگونه است و پیغمبر چه طور به معراج رفت. مولانا جلال الدین می گوید:

جان پاک از عشق بر افلاک شد  
کوه در رقص آمد و چالاک شد

حاج آقا رحیم در این بیانات که می افتادند، چیزهایی می گفتند که از فهم ما دور بود. مرحوم ارباب، معراج را نوعی اشراف عظیم می دانستند و معتقد بودند که پیغمبر (ص) چنان اشرافی به کل ما سوی الله پیدا کرده بود که دیگر همعاش مشاهده بود. چیزی دیگر نمانده بود که نداند و نفهمد. کل ما سوی الله را می دید. ولی ما حالا نمی دانیم که مقصودشان دقیقاً چه بود و چه می گفتند و چه

می فهمیدند. من و امثال من خیلی کوچکتر از این بودیم که درک کنیم این روح های عالی متعالی چه می گویند. من هر وقت این چیزها را می گویم، متأثر و متأسف می شوم که چرا یاد نگرفتم. ایشان به قرآن خیلی اهتمام داشتند. بیش از آن که به روایات اهتمام داشته باشند، به قرآن نظر داشتند.

وقتی ایشان را می دیدم، به نظرم می آمد که ایشان مصداق این حدیث است که حواریون به حضرت عیسی (ع) گفتند: "من نجالس؟" ما با چه کسی مجالست و هم نشینی کنیم؟ حضرت مسیح (ع) فرمود: "من یدکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقته و یرغبکم فی الآخره عمله" فرمود: "با آن کسی هم نشینی کنید که وقتی به قیافه اش نگاه می کنید، شما را به یاد خدا بیندازد و وقتی که حرف می زند، علم شما را زیاد کند و عمل او هم شما را به آخرت ترغیب نماید." و این واقعا در مرحوم ارباب متجلی بود. هر سه در ایشان به تمامی ظهور داشت.

ایشان وجوهات قبول نمی کردند، بنابراین زندگی شان از چه راهی می گذشت؟

برادرشان مرحوم حاج عبدالعلی ارباب که خیلی عاشق این برادر بود، معاش حاج آقا رحیم را از ملک جزئی ایشان به عهده داشت. ایشان یک زندگی توأم با قناعت داشت. خاطرهای هم در همین رابطه دارم که گفتن آن خالی از لطف نیست. ایشان این اواخر دیگر نمی دیدند. وقتی کسی می آمد و مثلاً می گفت که یک نامه برای من بنویسید به استانداری یا به نخست وزیر یا به فلان تاجر، به کسی که آنجا بود می گفتند: "بنویس". امضای حاج آقا رحیم هم "اقل الخلیفه رحیم" بود. یک روز که تنها در خدمت ایشان نشسته بودم، گفتم: "آقا! چرا شما این کار را می کنید. الآن یک عده آن قدر به شما اعتماد پیدا کرده اند که اگر کسی نامه ای از قول شما بنویسد و از فلان تاجر بخواهد که این قدر سهم امام بده، او فوری می دهد. او که نمی داند شما ننوشتاید." من فضولی کردم و این را به ایشان گفتم. من هیچ وقت ندیده بودم ایشان عصبانی بشوند، ولی آن روز هم نمی گویم عصبانی شدند، ولی با حالت برافروختگی زیبایی به من گفتند: "آقا مگر شما آیات افک را نخواندما؟" آیات افک آیاتی است که یکی از زنان پیغمبر که بعضی ها می گویند احتمالاً عایشه بوده از کاروان جا می ماند و بعد کسی سوارش می کند. بی بیج می افتد در دهان مردم که چرا زن پیغمبر این طور ایستاده بود و بعد از آن شایعه های ساختند. بعد حاج آقا رحیم گفتند: "آیات افک آمد و این مسلمان ها را تحذیر کرد که چرا به خودتان اجازه دادید که چنین فکری را درباره زن پیغمبر یا درباره پیغمبر بکنید. تحذیرشان کرد." اینها را که برای من گفتند، آیات افک را هم خواندند. دست آخر گفتند: "من دلم نمی خواهد به احدی سوء ظن داشته باشم." من به ایشان گفته بودم یک مهری برای امضا درست کنید و ایشان تأکید کردند: "من نمی خواهم سوء ظن ببرم، چه می گوی؟" من احتمال می دهم که بعضی هم رفته بودند و به ایشان گفته بودند که ایشان این اواخر مهری درست کرده بودند و نزد خانمشان بود. نامه هایی که نوشته می شد، می بردند و مهر می کردند. همه خاطراتی که از ایشان دارم، درس است.

همان طور که ملاصدرا را تکفیر کردند و مدتی به کهک تبعید شده بود. آیا وقتی که جهانگیرخان یا حاج آقا رحیم ارباب، آخوند کاشی و آقای حکیم، فلسفه ملاصدرا را در اصفهان درس می دادند، با واکنش هایی رویه رو نمی شدند؟

این مطلب را آقای همایی می گفتند: "بیش از جهانگیرخان کسانی را که

فلسفه ملامت را تدریس می کردند، مورد اهانت قرار می دادند. اما در زمان مرحوم جهانگیرخان که دنیایی از تقوا و دین و فضیلت بود، آن اهانتها کارگر نبود و بعد برداشته شد. با توجه به شخصیت عظیم این دو یعنی مرحوم جهانگیرخان و مرحوم کاشی، کسی آن حرفها را نمی زد. دوم این که این چند بزرگواری که نام بردم، به موازات حکمت متعالیه، فقه هم تدریس می کردند. مثلاً حاج آقا رحیم اصول و قوانین را نیز پیش مرحوم جهانگیرخان خوانده بودند. این بود که آنهایی هم که اهل نق زدن بودند، وقتی می دیدند اینها فقههای زبردستی هستند، محدثانند و اهل تقوا، زبانشان بریده می شد. اگر چه باز هم حتی راجع به حاج آقا رحیم چیزهایی می گفتند که من دلم نمی خواهد اینجا تکرار کنم و حاج آقا رحیم یک بار گفتند: "از هر که پشت سر من حرف زده است، راضی هستم، جز یک مورد..."

**■ در تأیید صحبت شما، مرحوم دکتر جواد فلاطوری هم گفته بود: یکی از ویژگی های علمای دین و اهل منبر این بود که فلسفه را توده های و مردمی کردند. اگر مراجعی مثل جهانگیرخان قشقای و حاج آقا رحیم ارباب و نیز علامه طباطبایی نبودند، فلسفه در ایران این قدر عمومیت پیدا نمی کرد. لطفاً از دریافت های تازه قرآن پژوهی و حکمی ایشان سخن بگویید.**

□ البته اشاره ای به برخی نظرات ایشان کردم و از جمله نظر حاج آقا رحیم را درباره کیفیت معراج گفتم، اما ایشان همه چیزها را نمی خواستند بگویند. معمولاً بزرگان برداشت ها و دریافت های ویژه خود را به خواص خود می گویند، با این همه بنده یاد نمی آید که حاج آقا رحیم چنین روحیه ای داشته باشند.

**■ آقای حاج آقا وهاب گل احمر هم شاگرد ایشان بوده اند و از نظر اخلاقی، از زندگی حاج آقا رحیم چیزهایی تعریف می کردند.**

□ آقای املائی هم که اکنون در خمینی شهر زندگی می کنند، از بهترین شاگرد های ایشان بوده اند. جناب املائی واقعاً حاج آقا رحیم را در بحبوحه تحولات معنوی درک کردند.

### ■ قلمی نژاد چه؟

□ فکر می کنم ایشان فوت شده اند. ما در اصفهان برای حاج آقا رحیم ارباب کنگره بزرگداشت برگزار کردیم. من به آقای املائی گفتم که شما بیایید صحبت کنید، چون کنگره را من پیشنهاد کردم و نسبتاً هم خوب بود. جمعیت زیادی هم به مسجد حکیم که نزدیک خانه ایشان بود، آمدند. اصرار کردند که خودت سخنرانی کن. چند نفر سخنرانی کردند، فرصت نبود، نیم ساعت هم من صحبت کردم.

**■ حیف است که شما مستقلاً درباره این شخصیت بزرگ چیزی ننویسید، خصوصاً شما که از نزدیک برخورد داشته اید.**

□ در کتاب "رجال اصفهان" مقداری از زندگی و اندیشه ایشان را بیان کرده ام. **■ شما معمولاً برای وقایع مهم شعری می گویند. در سوگ ایشان هم شعری سروده اید. هر چند در کتاب رجال اصفهان آمده، ولی از زبان شما لطف دیگری دارد.**

□ من با تمام وجود از رحلت او عزادار و سوگوار بودم. در دنیای دل و احساسم این ابیات را در رثای آن فقیه عالیقدر و آن عارف فرزانه و فیلسوف بزرگ سرودم که در پیشگاه اهل شعر و ادب آن مایه ندارد، ولی چون احساس و سوز دل و اشک کسی است که سال ها خوشه چین بزرگواری های او بوده و به فراق چنین عزیز

مبتلا بوده است.

رحیمی به رحمان بلی گفت و رفت  
وصالش سحرگاه عید غدیر  
چنان مست آن وصل و آن نور بود  
به مرگش فرو خفت خورشید علم  
درخت تومند دانش یخفت  
فقیهی توانای والا مقام  
به حکمت فلاطون و سقراط بود

این بیت اشاره به معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی است.

به زهد یادگاری ز سلمان پاک  
به فتوا و تحقیق، شیخ مفید

به نقد معانی ادیبی سترگ  
خداوند ذوق و خداوند هوش

سکوتش موشح به عشق خدا  
به فن لنت بود قاموس علم

به عرفان تو گویی که عطار بود  
سخن سنج در نظم و نثر دری

به صدق و صفا آیت بوذری  
به شرح احادیث، شیخ صدوق

خلوق همان خلیق است، یعنی خوش بیان و خوش خلق.

به تدریس احیا، علمش بین  
اشاره ای است به احیاء العلوم غزالی و تہذیب شیخ طوسی.

به کاف و وافی بسی رنج برد  
کشف تفسیر است، تجرید هم کتاب خواجه نصیر است.

چه گویم من از وصف آن عندلیب  
دریفا که آن مرغ مینو سرشت

دریفا از آن عشق و آن روح پاک  
کجا شد جهانی ز عشق و صفا

کجا رفت آن آتشین روح و جان  
دریفا از آن خطبه های نماز

من از شرح این ماجرایم خجل  
دگر پای فکرت به حیرت رسید

ز دنیای خاکی فرو سست دست  
شتابان به سوی علی قدیر  
که از هر چه جز حق بسی دور بود  
چنان کز حیانتش بجوشید علم  
چراغ فروزان بینش بخت  
مهین اوستادی به علم کلام  
به معیار اشعرا، وطواط بود

ز عشق خدا چهره های تابک  
به عرفان و اشراق، چون بوسید

به صرف و به نحو آیتی بس بزرگ  
ولی در محافل همیشه خموش

کلامش مزین به صدق و صفا  
به اخلاق و آداب، کوهی ز حم

نفس گرم و اندیشه ستار بود  
بهین مرد عرفان اگر بنگری؟!  
به فهم ادب، سعدی و انوری  
به گاه بیان و معانی خلوق

به تہذیب، دریای حلمش بین  
ز کشف و تجرید بس گنج برد

که در بوستان ادب بود ادیب  
ز ما نغمه خوانی به یک سو بیشت

دریفا از آن گل که شد زیر خاک  
که بود آیتی در جهان از وفا

که وصفش نیاید به وصف بیان  
دریفا مناجات و راز و نیاز

تو گویی که فکرم فرو شد به گل  
قلم رفت و اندیشه سر در کشید

بی نوشت:

۱- ترجمه: «ای [خداوند] نیکوکار! اینک بدکاری به در خانه تو آمده است، و تو خود فرموده ای که نیکوکار از بدکار در گذرد؛ [آری] تو نیکوکاری و من بدکار».

